

شادی دوستم را از پول هایم بیشتر دوست دارم

خبرگزاری پانا: بیستمین جشنواره خیرین مدرسه ساز و مدرسه یار استان آذربایجان شرقی با شعار رویش نیک اندیشان جوان در شهر مراغه برگزار شد



به گزارش روابط عمومی اداره کل نوسازی توسعه و تجهیز مدارس استان آذربایجان شرقی، این جشنواره حال و هوای دیگری داشت و با جشنواره های دیگر فرق می کرد. گویا افراد حاضر در آن جلسه، معنای انسانیت را خیلی خوب فهمیده بودند. اگر آنجا بودی، می توانستی مسئولیت پذیری آنها نسبت به فردای دانش آموزان مشتاق ولی عاجز از تحصیل را از چهره هایشان دریاب.

آنها معنای وطن را هم خوب فهمیده بودند و می دانستند که آینده این میهن به دست کودکان و نوجوانانی ساخته خواهد شد که امروز تمام فکر و ذکرشان، کسب علم و دانش و یادگیری است.

آدم داید خوش شانس باشد که بتواند فرصتی بیابد که پای صحبت چنین انسان هایی بنشیند.

کوچکترین عضو خانواده بزرگ خیرین، دختر بچه ای بود که تنها هشت سال داشت. تک تک حرف های، کمصاف، که حک، خیر از دا، بزرگش، می داد.

حرف هایش را با قدردانی از مادرش شروع کرد و گفت: مادرم دل بزرگی دارد و بزرگترین درسی که به من داده، محبت و بخشش است و من این درس را بهتر از مشق هایی که توی دفترم می نویسم، یاد گرفته ام.

لبخند رضایتی روی لب داشت و حرف هایش را این گونه ادامه داد: من می دانستم که خانواده دوستم پول ندارند که برایش ویلچر بخرند. این را همان اوایل سال فهمیدم و از همان موقع شروع به جمع کردن پول، ته حساب هایم کردم.

بعد از مکث کوتاهی اضافه کرد: معلم ما مثل خوبی به ما یاد داده بود که هرگز یادم نمی رود. قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود. پول تو جیبی هایم کم بود ولی می دانستم که تا آخر سال می توانم به اندازه یک ویلچر پول جمع کنم و توانستم. من شادی دوستم را از پول ها بیشتر دوست دارم.

جمله آخر را خیلی بلند و با اطمینان گفت. تک تک کلمه هایش با لبخند پیوند خورده بودند. او با پول هایش فقط یک ویلچر خریده بود بلکه یک شادی بزرگ برای خودش و دوستش خریده بود.

صحبت هایمان ادامه یافت و گفت: چند سال پیش هم با کمک پدر و مادرم مدرسه ای ساختیم. از آن روز من یک خیر مدرسه سازم و حالا تمام دانش آموزان آن مدرسه دوست های من هستند. من فقط یک مدرسه ساختم ولی با همان یک مدرسه، یک عالمه دوست خوب پیدا کردم.

با لحن شیرینی حرف می زد. باورم نمی شد که این کلمات را از زبان یک کودک هشت ساله می شنوم. بیش از این میل به صحبت نداشت و باید می رفت و بازی می کرد. دنیای کودکانه قشنگ، داشت.

حالا وقت آن بود که پای صحبت سایر خیرین بزرگ بنشینیم. حرف های یکی از آن ها، تمام جمع را به تعجب وا داشت. او تنها یک دست فروش بود و گاهی هم با ماشین در روستا ها مسافر کشی می کرد ولی با پول حلالی که از این راه کاسب می شد، توانسته بود آرزوی ده ها دانش آموز مشتاق به تحصیل را برآورده سازد. خودش می گفت که حالا ده ها فرزند دارد و خودش را پدر دوم آن ها می داند و ادامه داد: کار خیر، فقیر و غنی نمی شناسد. خدا خودش می رساند. گاهی خودم هم باورم نمی شود که با این سود کمی که از دستفروشی به دست می آورم، چگونه توانسته ام ده مدرسه بنا کنم.

چشمهای خیسش را از دید مردم پنهان کرد و گفت: بخدا این کارها به جای دوری نمی رود. این جوانان می خواهند درس بخوانند که آینده ساز کشور شوند. باید به جوانان و نوجوانان

خود ایمان، باور به ما را که آنها می‌توانند.
همه در این فکر بودند این حجم از سخاوت و بخشندگی چگونه می‌تواند در وجود آدم جمع
شود.

خیر دیگری صحبت از سر گرفت. او یک مادر بود. مادری که می‌خواست به مادران دردمندی که
آرزوی تحصیل فرزندان خود را در دل می‌پروراند کمک کند. در ابتدا گفت: موفقیت بچه‌ها،
آرزوی هر مادری است و حیثیت است مادرانی که برای بزرگ شدن کودکانشان خون دل خورده
اند، آرزو به دل بمانند. من این کار خود را یک لطف نمی‌دانم بلکه این کار خیر را وظیفه خود
می‌دانم. وظیفه ما، واجب در داد تمام مادران، آرزو به دار.

در حرف هایش صداقت موج می‌زد. با یک جمله حرف هایش را تمام کرد و گفت: ما در برابر
تمام بچه‌هایی که از حق تحصیل خود محروم مانده‌اند، مسئولیم و باید این مسئولیت را به
دوش بکشیم.

این جشنواره با شکوه و موفقیت بیشتر نسبت به جشنواره‌های گذشته به پایان رسید و یاد آور
شد که مهربانی، سخاوت و بخشندگی هنوز به پایان نرسیده است.

گزارش از دبیر پورباقری